

راه آتش خیز و بار کاران ما بسند
 زخرازم کافور آید لب هم
 سخته آوازها را بر کل دامن زینت
 غنچه منقار ما کانت
 کوش کلها ز فغان
 باد ما سوی خم از تانگه انور زور
 دیگر ازین جوهر جان سوجانان
 دارند آن لبها را تیب باره صد
 بیخست سوکت بر ما
 سینه می خدای
 گس از آفت بین بخت خود را بچوید
 کفر در دگر از تربیت می سخت میترسم
 هر گجا که حدیث لب تو تذکره شد
 نگرینکه وحدت که بچو قطره بجز
 تا به کی خوبا بحال جانغافل سر کنید
 بجز نظاروی خطر آتش خود بلند
 عالم امکان شمار تا کی باره نفس

سر به چید

چو که تواند دل رسو در جهان آسوده
 تا نهادم مهر خاموش در بان آسوده
 چو که تواند لبیل ما ز فغان آسوده
 سوکت نغمه ریز
 بلبلان آسوده
 سیل ما آورد در باره خاطر شور
 سنگ خود را زره خویش آب گوهر
 جا نکت بین عمل خانه زنبور
 از لب بیابان مرکب جوهر
 آتش از دور کرد
 خطر دارد زخو معتدل کردن
 که کلکو ترا خاکم بزرگ خود نگه دارد
 سواد سامعه ما فروع با صره
 بهر در فقه نهادیم نقطه دایره
 دست چشم از پرده بادام ناکه کنید
 تیره بختان ز سوای چشم خود بگردید
 ای اسیران زده عالم فکر بالی بگردید
 سر به چید

سر به چید از کند منت موج محیط
 میکند مینا بیاض کردن خود را بلند
 تا چشم دهنش زرد و رنگش بیغم
 صحبت از بهر بسیار از جا زده منت
 حاجت معزاف بچو قطع تا جاره
 دامن دستش مدم دیگر ندارد چشمه
 تاب در در سواد سوکت ما از رخسار
 مباد اشعه تب سر کشیدن زنت کرد
 بیاقوت لبست بخالدندان جمع بند
 شراکت کل از ان ز بهار الوده بچیند
 سازد سعه تب کرمینا بی میان
 نسیم آه پیرون کشته
 ز چشم صغف را چو
 شو همدم و توان شو هم خود
 بود شیرازه او را قیام ما سخن کردن
 ندارد نفس با هموار از در کس چشم آید
 بچینا جو که کلاب از جو بهار رخسار آید
 آبروی خوب جمع آورده لور کشید
 می پرستنا صبح عید آهوشا طر کشید
 رخ کینا چاره این طفل بیمار کشید
 این مسلمان زاد را بهر خدا کافر کشید
 راه غیر را طی بیک حرکت بالی پر کشید
 مگذرید از آب نیمبر و کلو عا تر کشید
 دروستان دیگر کل بشا ز کجی سوا کشید
 کرمیان آتش از کجی بیاض کردن کرد
 سر از نکت خیار نفاغونی دم کشید
 خزان ضعف چون بنیم که راه کل کشید
 مباد ابرق بشا دست بیخ فزینت
 از مهر دم سوکت
 نکت از بهر ایت کرد
 ز چاک دل چو کندم ناز از نکت
 نفس دار عجز ما زیاده امان ز ناخود
 که مینا ز دست خانج بخت استخوان خود
 بکوش عند لب ما صد آبت آید